

و این سده زبان متداول است چهار زبان دیگر که بهر نوی و شکر نوی و زوئی
و ستوری باشد بهر نوی و ستوری است چهار زبان متداول است اگر نوی و ستوری
یک و کوه است حال کند با هر نوی و ستوری است چهار زبان متداول است اگر نوی و ستوری
کوهر قطعه است حرف است اما اندر چهار زبان متداول است اگر نوی و ستوری
بشاید از زبان که در سده زبان متداول است چهار زبان متداول است اگر نوی و ستوری
در سده زبان متداول است چهار زبان متداول است اگر نوی و ستوری
و مخصوص بهر نوی و ستوری است چهار زبان متداول است اگر نوی و ستوری
در کلام عربی تقنین است و دیگر مستعمل شود و شاعر گوید ششوی حرف مخصوص
شاعر چهار حرف و چهار نوی و ستوری است چهار زبان متداول است اگر نوی و ستوری
پس کلام عربی بهر نوی و ستوری است چهار زبان متداول است اگر نوی و ستوری
و در سده زبان متداول است چهار زبان متداول است اگر نوی و ستوری
و فایده در هر نوی و ستوری است چهار زبان متداول است اگر نوی و ستوری
حرف است و ستوری است چهار زبان متداول است اگر نوی و ستوری
اختیار است بهر نوی و ستوری است چهار زبان متداول است اگر نوی و ستوری
و غیر متداول است چهار زبان متداول است اگر نوی و ستوری

سلسله
 یکسری از توتالما و تالک
 پنج تا شش تالک شش و نیم است
 را گویند و در این سلسله
 از این جهت زبان فارسی
 سلسله صاحب کشتن نوشته
 دفع اول که کون کان و کان
 مینماید که گویند زبان فارسی
 نوشتن که گویانده که کون کان
 فارسی از این جهت که گویند
 سبب آن که گویند زبان فارسی
 و نوشتن که گویند زبان فارسی
 شش و نیم است که گویند زبان فارسی
 که دلائل بسیار باشد و نام
 تو که بود آب سلسله که گویند
 بود زبان فارسی که گویند
 که آب باران در آن جمع شود
 و نام شش و نیم است که گویند
 زوایا که گویند که گویند
 آن نهایت در کشتن باشد
 آن باعث که گویند که گویند
 و آن را گویند که گویند
 و آب است که گویند که گویند

تانی با اول نظر ملا خطه بیت لاحق بیت اگر سطر بر حرفیان این نغمه خوش
در قفس و حالت آرد پیران پاساراه ستاوتیم کمر از قافیه میشود و فسادین براه خبرت
پوشیده نیست و گاهی در آن خرمند و شبانه و با برای مدصوت چنانچه در دنیا و دوزخ
نظم وافر ادا از عشق وافر ادا حکام یکی شیخ زکات ادا کرد و او شکر است و ادا
ورنه من عشق هر چه ادا ادا و در بعضی جا افاده معنی قسم میکنند چون خدا و ربانی
قسم حق قسم رب و در آخر الفاظ ترکی بجای بخشی واقع شود و چون در آخر خواندن
غلط است لیکن در نوشتن بالنت باید نوشت چون سر کا و چکا و قما و غیر الب که در آخر
کلمه علامه هندی واقع شود آنرا بالنت باید نوشت و بعضی برانند که آنرا بساط می یابند
چون سوانه و کلیانه نام قرمبه هندی سوانه و کلیانه گویند تحقیق آنست که اسماء حال را
بالنت و اعلام خاصه را بساط باید نوشت چون تراگاد کر پا و سوانه و کلیانه و بدال
بدل شود چون باین و بدین و بی چون دار مغان و میرغان و اکرش و یکرش معنی
و تخم از آدمی و غیره که آنرا دیو هم ترکی و مولد عبری و دور که بخاکر گویند بنیاسین گوید
چند بنیاسین که که رس بل می از نا شیر شان میکشدستی و مخموری چشمه کشان +
چون در بیان دو کلامه واقع شود برای اتصال معنی کلامه اول باشد یعنی کلامه ای چون مشاد و
ولیا ج مال الله تعالی و شمس و شمس اب لب انجیل مجبین زرنگارنگ و کوکان و وارو

سلامه ای که از تو نشانی
 و بنی بر تو خطه کنونی
 و خزان و خنونی
 سلامه نام درانی است که
 قوت با آرد زینتیم
 نیک است سلامه
 بر آن نام افشانی
 یکتوب علیه السلام که
 برادر خدایی اوست و زینت
 بود و این نام شایسته
 از توست و نام شایسته
 ز توید و نجای من از کرم

گفتارهای مردمی در بارهٔ سیاست و اقتصاد ایران

و چنانچه که در اصل رنگ بزرگ گون بگون در دو رنگ بود و حق نیست که الف
کلمات برای اشتبا باشد چنانچه و با این هم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و گاهی
یعنی او او عشت چون بار و ساله اما یعنی شش و دو سال اما بجا گوید است
چو یوسف بنیشتین بالینا - شهاب و قرقر شد بازینا - باید دانست که در اصل کاف
الف محدود و غیره که آمده ال از و ز و و از گشت رنگ کوفت که گشت این رنگ و
و از رخ و رخ یعنی گوشت پاره که بر کعبه پدید در غریب آنرا توتول بهیست استخوان
و آدرفش و دوفش که بدان رده که منقوشه فای ساکنه و شین منقوشه الفی است
چرم و دوران که بدان چرم را سوراخ کنند است گوید است جهت بود چنانچه
و تیرت آدرفش تو چو کوه تیر بر اندیش تصدقاً گوید است تو که در شیر شامالی
گاهی کنی که کشائی - و تخمین شنا و شنا یعنی شنا و رسد گوید است که فرخ که در
در شنا بر منده توانی زدن است پیا پیو گوید مصرع آشنا بگذارد و ششی نوع
و بعضی گویند هم الف منقوشه آمده خواندن نیز درست چون ایا و ایا
و اما س و اما س اما ده نشا گوید است را یا را یا هر چه باشد غیر از س و یا و
نارنج نیز و بعضی را ند که الف آمده اول شنا بر افاده معنی هم فاعل است
یعنی شنا کننده و گوید است او یکی مایی و دوم در بجا مایی چو مین یا شنا

[illegible]

کسی که از کتب و سنی
فراوانه و جامه‌داران
زبان فصیح آن فضا
و سخن خردمند گشتار
دکان نون مفتح
مال مملکت جم رادر
جست و افلاک شایسته
پیکر خوشنما در کسب
و داد آفریننده کرد
عقب به مثال آن
زور را از انوار حیات
در بزم عجم برات

بر خستایان و زدن آن یک شمشیر و در پشت پندهند که هر یک در آنجا باشد غدا در پیشگاه حق حاکم آن روز آید و الا هیچ پندارند که بیایان خون نهند و بی

[illegible]

و بتا شد آنوقت آنچه چون مصالح و مآلات خاقانی گوید است بر فرق از آن که را است
تا آنکه هر دو بتاوات یعنی بتاوات و لغز آمارات درین بیت احتمال دارد که جمع باشد
یعنی آنکه هر دو بتاوات درین تقدیر است لال نمی شود و ج این حرف ساخت عربی
نیاید و است در فحاشی گوی برای غلت آنچه چنانچه از آنجا که امام چه خون ذوان
در برای آشتنام چنانچه میگوید که من نمی فهمم و برای تخم یعنی بیان غلتست خبر
پس اگر در صورت مخموم بود و او وسع و در آخر او زیاد کند آنرا می گوید است
مقدور می آید مالت بتاوات مطلق بکند شکل بخاری چون کند ازرق یعنی گند
چون که سبب سبب چیز باشد اگر یکسور باشد و اگر یکسور باشد برای تمام کوه که نه های حرکت
از اندام او گوید است آنکه تشنگان خواهد بود دنیا که غمنا و بی بنگایش دشمنی خیم
دشمن یعنی دشمن که نام و گاهی یعنی چه نوری گوید است چه باشد سیر نفوذی قدرت
که چون گریه بر شرف و استاد هم یعنی هر چه سیر باشد و مختلف خبری چنانچه بگوید
هر چه درین نماید و بسگی را نشاید یعنی هر خبری پس اگر یکبار دیگر است ملل آهای
غمتی قبل از کسور یا وسع و له قیاس منموم و از آنرا زیاد کند چنانچه چه و چه و چه
بگوید و دیگر تشنگان را زیاد کند چنانچه برای چو گاهی بشین بیدل شود و چون
کاج کوه ش و آنچه و خشه یعنی شعله آتش و اگر و را له بدر چاچی گوید است

[illegible]

[Handwritten signature]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

سید اختر دین

[illegible]

هم در کلام مستعمل شده چنانچه برای تعیین دست چون یکساله و یکماه و یکروزه
بیان این غمقرب خواهد آمد انشاء الله تعالی معنی خود آید فیضی گوید بیت گنشم
که بر کم کلفت ز رویم و اورخت غبار غم و بیم اینی از روی خود و گاهی بنون بل
شده چون کجیم و کجین معنی برستوان یا بر دیان معنی رنگارنگ از برای فاده
نفی آید چون نکرد و گفت چون بی اتصال بکلمه دیگر مذکور شود ای غمتی در آخر و
زیاد دکن چنانکه در آخر کلام زاید شود چون پاداش پاداش و زیبا و زیبا
و چون در آخر کلام واقع شود قبلاش یکی از حرف اولین باشد بطریق غنای
شود چون زمان زمین و ستون گاهی میم بدل شود چون پان یا م و قوی و دو
کلمه نیز بطریق غنای آید چون انشاء و خواند و گاهی آخر بعضی از الفاظ آید معنی
لکن چون کردن گنشتن برین تدبیر البتة بعد از یاد احوال خواهد بود جامی گوید بیت
مضمون بیت گوید در روشن آنرا فاسد است این باتین و برای عطش آید بجای یانیز
واقع شود چون در میان کلام واقع شود در خواندن آید ملاحظه کنید نشان است
و اگر خواندن نیاید بدل خوانند چنانچه خورد و خورد و خورد و خورد و تو نیز اگر قبلا
ضمیمه خالص باشد و مسروق اند چنانچه خورد و خورد و خورد و خورد و تو نیز اگر قبلا
برون کور و زور و نیز و او یک مکتوب و دو تلفظ و زیاده است الی که خضن بیان شده

[illegible]

و اتمام نظائر که کلمه فارسی که اردو مرتبه نشود اول متحرک و مبرا که آن سطر
 جاست بعد از تادال و جمیع فارسی چون تو و دو و وجود و م و او یک معنی از لغت اول
 نام کرده اند بدان جهت که از آن عدد دل نموده بحرف دیگر متشکلم میشوند و نیکنما
 و نیکو بد و بعضی او را شمام گویند از جهت که این را بعد از خاد مشقوه نویسنده تا معلوم
 شود که فترت این خالص نیست بلکه نوازده اردو و لفظ خویش که بر خاشا هست
 بعد از این و او یک ازین خردن و همگانه لازم است البته و این اکثر است چون
 خواب خواهد و خوارزم و اول چون خوبه و راجون خور و راجون خور و راجون
 چون بخت و شیش چون خوش و نول چون اخوند و التود و یا چون
 نوی و ده چون خوبه معنی که و بار است ماضی و گوید است آن چند که
 بست فلطون پیشین و خوبه شده پیشین پیشکار من و ریا و فارسی
 چون خوبه معنی ابله و اوان انوری گوید است چنان خوبه در سبب افکنده
 بادی و چوریش خشک از ملاقات شان و دلیل بر فترت این اخبار است
 قد است و بعد گوید است پس پرده بنید کما می باشد همچون پرده پوشیده
 خود و سالی گوید است ماه مستور در شش شان خوش و خسته بر روی نیکنما
 منقرش اما خرد معنی کوچکی مقابل برابر که بضم خالی و او است بدو و خوشتر

این کتاب در بیان لغت و معنی کلمات است که در فارسی و اردو و ترکی و ...
 و این کتاب در بیان لغت و معنی کلمات است که در فارسی و اردو و ترکی و ...

این کتاب در بیان لغت و معنی کلمات است که در فارسی و اردو و ترکی و ...
 و این کتاب در بیان لغت و معنی کلمات است که در فارسی و اردو و ترکی و ...

این کتاب در بیان لغت و معنی کلمات است که در فارسی و اردو و ترکی و ...
 و این کتاب در بیان لغت و معنی کلمات است که در فارسی و اردو و ترکی و ...

✓ 100%

[illegible]

از نمودن این پیشه و کجیم بازی چون با دمان و ناکاه و ناکانچ فردوسی گویند است
چو توینا ز شست بر تخت عاج فریوخ از تو گید و بی مهر و مان و سوزنی گویند است
و بی دولت که در آن که دیدم چو تو مه و کمر را با ناکانچ ای چو ن قبل و کرد
نایس بود برای خطاب باشد چون کردی گشتی بود برای نیکو چون قبا که گاهی
پشت پناهی یعنی قبا که گاه من پیشت پناهی برای نسبت چون ابو بمان
و چو خراسانی یعنی ابو مسو و بار و چو منسوب بخراسان و برای حاصل معنی
چون کام خشنی و زرد زری و مردی و یاری یعنی کام خشنین و زرد خشتین و مردی
نمودن و یار بودن و برای لیاقت چون نواختنی و بر دانی یعنی لایق نواختن
و لایق و بر داشتن و برای فاو و منی و غایت چنان گشتی بفتح کاف کار و شین همه
یعنی گشت کنند و بی معنی گشت نده چون با قباش که سر خال نس نباشد برای تاکید آید
چنانچه کسی یعنی کس نامیدن برای وحدت چنانچه غزنی و دشتانی و دشتی یعنی
کس غزنی و دشتانی و یکسانند و یکسانند و برای وحدت مثل آن آید چنانچه چینی و رومی میگرد
یعنی چنین و یکفر و درم خست و نظامی گنجوی گویند است از دشتی می بود و پس بان
زبان آوری اگر از هر زبان آوری فاو و منی چنانچه گویند فلان مرد است و قبا
یعنی مرد بزرگ و علو و از هر زبان آوری است با نیست نام شهر است که عوام از آنند

در خوار و طایفیان گشت است چو خورشید شهر آفاق را چون گهر خایه
 گشود و گشتا در قیامی گشت برت پنهان گشت چنانچه گشت
 شش چنانچه گشتش خوب میو بسیار یعنی خسته خوب میو پس در چون گشت
 ک چون ز لولک و ز لوبیا گشت گشت ان چون پادشاه یعنی پادشاه
 بیان کلماتی که افاده معنی خداوندی کند بشود چون تنه در حصار
 این صاحب است که غم و کله باشد و این یعنی تره صاحب تره و فله و این
 بلام کار چون خدنگار و تمنگار و گنگار و رور چون با جور و تنه و تنه و
 این و او را محبت تخفیف ساکن کنند و تا قبل و فله و تنه و تنه و تنه و
 یعنی صاحب گنج و صاحب رنج و صاحب زیان کلماتی که افاده معنی غایت
 کند گر چون کاسه گرویش گروا و انگار یعنی کاسه کنند و ویش گشت
 آر چون خریدار و فروخته معنی خرد و فروخته و بیان کلماتی که افاده معنی
 انو و کند لایح چون سنگ لایح و وید لایح و وید لایح بسیار رنگ بسیار و بود
 بسیار و وید گویست زبان مکان او و وید شایشی یعنی آقا و وید شایشی
 سار چون نگار و وید سار و وید سار یعنی بسیار رنگ و بسیار شایشی و بسیار گود
 زار چون گدار و زار و زار و زار یعنی بسیار رنگ و بسیار لایح و بسیار گود

در خوار و طایفیان گشت است چو خورشید شهر آفاق را چون گهر خایه
 گشود و گشتا در قیامی گشت برت پنهان گشت چنانچه گشت
 شش چنانچه گشتش خوب میو بسیار یعنی خسته خوب میو پس در چون گشت
 ک چون ز لولک و ز لوبیا گشت گشت ان چون پادشاه یعنی پادشاه
 بیان کلماتی که افاده معنی خداوندی کند بشود چون تنه در حصار
 این صاحب است که غم و کله باشد و این یعنی تره صاحب تره و فله و این
 بلام کار چون خدنگار و تمنگار و گنگار و رور چون با جور و تنه و تنه و
 این و او را محبت تخفیف ساکن کنند و تا قبل و فله و تنه و تنه و تنه و
 یعنی صاحب گنج و صاحب رنج و صاحب زیان کلماتی که افاده معنی غایت
 کند گر چون کاسه گرویش گروا و انگار یعنی کاسه کنند و ویش گشت
 آر چون خریدار و فروخته معنی خرد و فروخته و بیان کلماتی که افاده معنی
 انو و کند لایح چون سنگ لایح و وید لایح و وید لایح بسیار رنگ بسیار و بود
 بسیار و وید گویست زبان مکان او و وید شایشی یعنی آقا و وید شایشی
 سار چون نگار و وید سار و وید سار یعنی بسیار رنگ و بسیار شایشی و بسیار گود
 زار چون گدار و زار و زار و زار یعنی بسیار رنگ و بسیار لایح و بسیار گود

[illegible]

که اندازد معنی انصاف بخیر می کند اما چون غمناک و ستمناک گین چون بگرین
 و همگین و خشکین این چون غمین و اندوهین میان کلماتی که افراد این
 نسبت کنند چون دینی و دوشقی یعنی منسوب به دین و دشتی و دشتی این
 و زین آهین منسوب به بیم و زور و این اه چون یکساله و دیگر و زه و فرزان و دیو
 اک چون سناک منسوب به مغ و فناک منسوب به فح یعنی بت ال چون پیران
 و ایران و کاشان اند چون ماهانه و سالانه و روزانه و چون من و من
 یعنی چو کین منسوب به کیم و رچین منسوب به رچ و جوشن منسوب به جوش یعنی
 چین منسوب به پنج به معنی مرد بزرگ لب فردوسی گوید بیت خروشان کابل
 همی رفت زال فروخته لشکرین بر آهسته بال ناخبر خسرو گوید بیت خدا و دم
 زمانی روی کرده است سیاه و لفتین تار یک و شجوه و یه چون اهو به پیر
 اسحاق محدث مشهور منسوب به راه که در راه تولد شده بود همچنین شکویش
 خلیل منسوب به شکیرا که خوش خلق بود همچنین عمر ویه که جدش عمر نام داشت
 با یویه منسوب باب معنی پدر و یا بزیادت الفست چنانچه باو القلب الباشا
 یو او و همچنین سیویه شاگرد خلیل نحوی منسوب به یبیرا که خساره اش
 چون سیب رخ بود و بعضی گفته اند که اکثر سیب بازی سیکر میان کلماتی

[illegible]

آن الف را باید که کند چون بگین و میگین و میگویند و گاهی این الف را
خفت کنند چون بگین و میگویند و بگویند قاعده چون بران مودود که در حقیقت
دو الف است بای زائده یا سیم نمی یابون نشی در آراء الف اول باید که کند
و خفت نکنند مگر ضرورت شعر چون بسیار او میازانوا میازو که نیت این گفت
و در وسعت کلام با آن آوازها ماضود و همچنین اگر کلمه دیگری الف مودود در آنجا
بدل کنند چون آسباب که در اصل آس آب بود و قاعده بای زائده که در اول
امر یا ضی دخل شود حکم مخبر حاصل دارد که در کلام عربست یعنی باید که بجای ف
کلمه است اگر تحریر مشتوح یا کسور بای کسور اول و در آنجا پنجه پرو و بده
و بدارد بگیر که در اصل رود و در او گیر بود و اگر مضموم بود بای مضموم در اول و در آنجا
چون پنجه رو بکن که در اصل خورد کن بود و اگر ساکن بود ببالعاز و نظر کرد در میان دو
عمل نماید چنانچه بستان بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان و بستان
مولف کلیه بنیاید و اگر کلیه نباشد اکثریه خواهد بود و الله اعلم قاعده اشباع
در لغت معنی سیر کردن و در اصطلاح عبارتست از آنکه هر واحد حرکات تائید را که فتحه
و ضم و کسر باشد بر بخوانند بحد که حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکت است
آید یعنی الف از اشباع فتحه و و از اشباع ضم و یا از اشباع کسر چنانچه ماده اناد و اچا

۴۵

ساده الف باء

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

بالذات باشد و از اصفت بحال موصوف گویند چون مرد خوش خلقی
 برای بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوش رو که لفظ
 خوش بالذات صفت روی است لیکن باعتبار آنکه روی روی مرد است ^{صفت}
 مر شده و این صفت بر موصوف متعلق خود همیشه مقیم باشد و آخر ادعای
 چنانچه جامه نقل قاصد و اسب خوش قنار و مرد و سلیم طبع قاعده کلمه عربی که در
 آخر آن نای تانیث باشد و در املاهای عربی بصورت ها نویسد و اگر البتاس
 به جمع در نیاید و در فارسی در از باید نوشت گرد نوشتن بی املا است چون دوست
 و سعادت و رفعت و شجاعت و شوکت بخلاف صلوة و زکوة که در فارسی هم
 بتای گرد باید نوشت قاعده چون انتشار الله تعالی در عبارت عربی نویسد ^{منفصل}
 باید نوشت و در عبارت فارسی نون ن باشین شام متصل بسبب آنکه در فارسی
 یک کلمه دانند و در قواعد منظورند و همچنین غنم قریب و علی حده و غیر آن از ترکیب
 یا فصل یا اسم که در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود یکی نوشتن درست اما اگر
 دو اسم یا مرکب از فعل و اسم را در فارسی هم منفصل باید نوشت متصل نوشتن
 خطاست چنانچه خوش بجهان و حق تعالی قاعده مای که در آخر کلمات عربی باین
 بدل شده باشد آنرا در عربی بیا نویسد و بالف تواتر در فارسی باین

اسب است صفت
 جان متعلق موصوف
 اسب که نیست
 در بیان آن از تانیث است
 از جهت تحریر و املاست
 ۳۹
 باین الف سبب است
 باین که غنم قریب
 علی وزن مذکور قریب
 و در اسم است

بدل کرده بافت درون جمع کنند چون فسر و گان و نند گان قاعه چون
اشارت با انسان کنند او و وی گویند و چون بغیر انسان کنند این
و چون کلمه دیگر بر لفظ او و وی آید بغیر انسان نیز راجع سازند لیکن خبر
در نظم نیاید و شاعر گوید بیت شهری که دروغت یسیران نشود آن شهر
محال است که دیران نشود و لفظ آن و این در افراد انسان نیز شایع است
تقاً عده چون اشارت بمشارالیه قریب کنند این گویند و اگر اشارت
بمشارالیه بعدی کنند آن گویند شاعر گوید بیت آدمی زاده طر فیه مجونی است
که نوز شش شش و حیوان اگر کند میل این شود باریزین و رکن میل آن شود
به از آن باید دانست که چنانچه اشارت بمشارالیه محسوس خارج کنند چنان گوی
اشارت بمشارالیه معقول متصور در ذهن نیز کنند و آنچه حافظ فرماید بیت
اینکه میگویند آن بهتر حسن یار ما این دارد و آن نیز هم یعنی اینکه مردم میگویند
که آن یعنی ملاحت دارد و او از حسن بهترست یار ما هر دو دارد و چون امر محمول
نسبت بامر محسوس یک گونه بعدی دارد و لهذا بلفظ آن که موضوع امر بعدی
اشارت کرده و هم او فرماید بیت باروی تو آفتاب دیدم بهجت و لیکن آن
ندارد و بعضی گویند که آن یعنی آن است اما در کتاب لغت بنظر در نیامده است

۴
شده و دیگر بنده
و با صلوات بر ائمه اطهار
و پیغمبر و آل او
باشد و در این
بازار فروش
بیشتر از
چهارش که در آن
بودن نه شده است
۴۱۲

بیت حضرت خواجه خاندان گوید بیت شام آن نیست که سوی میانی دار
بند و طلعت آن باشد که آنی دارد و خود قبول بخشی است که لا شکی علی من
ادنی در آیه تیرگوشی گوید بیت این نامه که دوست من انشا بنام سروده
خردش بدافع الانشا نام برتقیری که خطبه انا قیه نباشد یعنی این
که در زمین معقول و مستعد برست و اما حال بوجود دنیا به و برای اشارت
جمع اینان و اما آن گوی خواجه خاندان گوید بیت شراب لعن الله و جوی
بین خاندان و بیت آن جمال نیان بین یعنی نمایان در بیت آن قاعده
خشی نماید که از غیر ذوی العقول خواهد باشد یا غیر جاندار یا بنده چیز
چیت تعبیر کنند و بانظر که هم و کس که و کسیت از ذوی العقول است گوید بیت
بنایست بر اندیشه و کس آن که دل بشوین کالیت شکل یعنی بنایست
در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل اقا عدد و چنانچه در عربی بخشی
کلمات برای تاکید می آید و علی حد معنی ندارد و چون حسن بن نجاشی بخشی از
برای تاکید می آید و بخشی جدا ندارد چون شیب است معنی مرگش بود اس و دیوس
بخشی سلفه و مرگش و مرگش بالفتح و تال و مال و اما و بعضی پریشان حکیم شانی
گوید بیت ای بسا باد و نوشتن کجایان تربت و مرگش از دعای مسکینان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

قال من سئل
عن قوله ان الله
يحب من يشاء
من عباده
قال قال
ابو عبد الله
عليه السلام
ان الله يحب
المتواضعين
الذين هم
في الدنيا
كالميتة
التي لا تدرك
الريح

ای بسایه ای جباران سال مال از دغای شخواران لیکن فرق نیست
 در بر بی و او غلط آید و در فارسی بود و غلط قاعده چنانکه در عربی نیست
 و جایز است و در فارسی نیز منصرف می باشد جابجا چون ^{چون حسن و حسن} و افکار که نمیتوان گفت
 می نازد و افکار و منصرف چون شکافتن نخست که نمیتوان گفت می شکافتن
 میشود و علامت امتیاز آنکه هر صیغه که مصدرش باضم نام لفظ کردن و شدن
 جابرست چون مار کردن و افکار کردن هر صیغه که مصدرش بی اضم نام کر
 و شدن و اضمیل صیغه آید منصرف چون شکافتن نخست قاعده گاهی
 اضمی را بجای مصدر و حاصل البصد استعمال کنند چون کر و می کردن و گفت
 یعنی گفتن و گفتار مصدر گوید است گفت عالم گوش جان بشنود و زمانه
 بگفتش کردار یعنی گفتار عالم گوش جان بشنود قاعده کلیه که در آخر
 الف یا یا یا باشد در حالت نسبت آن الف میاید و ایا و اید و اید و اید و اید
 و مصطفوی و قرضی و قرضوی و دمی و دهلوی و سانه و سانوی و گاهی حذف
 هم کنند چون که و می و نگال و نگالی و گاهی بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه
 و خانگی و پروه و پردگی و گاهی حروف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند چون نسبت
 به دینه و قرضی نسبت بقرض و گاهی الف فاعل زیاد کنند چون حقانی نسبت

[illegible]

به حق و بانی نسبت بر بکاهی از ای می چون رازی نسبت بر می از رازی
 نسبت بکاف و احوال و اختصار عبارت است از آنکه بعضی حروف کما به
 بیشتر تخفیف یا بفسادت شعر حذف کنند خواه از اول چون نور و خفت
 و نون و خفت اکنون و خواه از میان چون بغداد نام شهری که اورا باغ داد
 می گفت از آنکه هر مفسد نویسنده عادل در آن باغ بارعام داد و بدو نظر
 رسید احوال آن را سابق کرده بغداد میگویند و نه باغ و بنامش نون نام شهری
 که در اصل نوح از بند بود یعنی بنا کرده حضرت نوح بعد از قلب حامی خطی با بنو بود
 و او را حذف ساختن برای تخفیف خواه از آخر و این با هم ترخیم مانند چون
 لاش مرغ لاشی و مان و خفت مانند چون آسمان و سلمان یعنی مانند آس و مانند
 و تحقیق مسلمان که مندرست یا جمع و عربی است فارسی گفتگوی طویل الذیل
 که این مختصر گیتی پیش آن میسر و در مخفی کردن کاف فارسی و او مفصوحین هم گوزن
 مولانا شهاب الدین عبد الرحمن در سلک مقربان میرزا شاهرخ ششام است و در ششام
 نهان نام آورده است اگر از خبر تغزیت میگوید که در جنگ شکست خورد و بدینک
 نیم گایه اخذ کند چنانچه خود خورد و بخورد و دی خوانده حافظ گوید و در غرضی
 مرا ساقی که هر شب ز رخت میخوردی شمس دی را یعنی آفتاب شب بخور

به حق و بانی نسبت بر بکاهی از ای می چون رازی نسبت بر می از رازی
 نسبت بکاف و احوال و اختصار عبارت است از آنکه بعضی حروف کما به
 بیشتر تخفیف یا بفسادت شعر حذف کنند خواه از اول چون نور و خفت
 و نون و خفت اکنون و خواه از میان چون بغداد نام شهری که اورا باغ داد
 می گفت از آنکه هر مفسد نویسنده عادل در آن باغ بارعام داد و بدو نظر
 رسید احوال آن را سابق کرده بغداد میگویند و نه باغ و بنامش نون نام شهری
 که در اصل نوح از بند بود یعنی بنا کرده حضرت نوح بعد از قلب حامی خطی با بنو بود
 و او را حذف ساختن برای تخفیف خواه از آخر و این با هم ترخیم مانند چون
 لاش مرغ لاشی و مان و خفت مانند چون آسمان و سلمان یعنی مانند آس و مانند
 و تحقیق مسلمان که مندرست یا جمع و عربی است فارسی گفتگوی طویل الذیل
 که این مختصر گیتی پیش آن میسر و در مخفی کردن کاف فارسی و او مفصوحین هم گوزن
 مولانا شهاب الدین عبد الرحمن در سلک مقربان میرزا شاهرخ ششام است و در ششام
 نهان نام آورده است اگر از خبر تغزیت میگوید که در جنگ شکست خورد و بدینک
 نیم گایه اخذ کند چنانچه خود خورد و بخورد و دی خوانده حافظ گوید و در غرضی
 مرا ساقی که هر شب ز رخت میخوردی شمس دی را یعنی آفتاب شب بخور

به حق و بانی نسبت بر بکاهی از ای می چون رازی نسبت بر می از رازی
 نسبت بکاف و احوال و اختصار عبارت است از آنکه بعضی حروف کما به
 بیشتر تخفیف یا بفسادت شعر حذف کنند خواه از اول چون نور و خفت
 و نون و خفت اکنون و خواه از میان چون بغداد نام شهری که اورا باغ داد
 می گفت از آنکه هر مفسد نویسنده عادل در آن باغ بارعام داد و بدو نظر
 رسید احوال آن را سابق کرده بغداد میگویند و نه باغ و بنامش نون نام شهری
 که در اصل نوح از بند بود یعنی بنا کرده حضرت نوح بعد از قلب حامی خطی با بنو بود
 و او را حذف ساختن برای تخفیف خواه از آخر و این با هم ترخیم مانند چون
 لاش مرغ لاشی و مان و خفت مانند چون آسمان و سلمان یعنی مانند آس و مانند
 و تحقیق مسلمان که مندرست یا جمع و عربی است فارسی گفتگوی طویل الذیل
 که این مختصر گیتی پیش آن میسر و در مخفی کردن کاف فارسی و او مفصوحین هم گوزن
 مولانا شهاب الدین عبد الرحمن در سلک مقربان میرزا شاهرخ ششام است و در ششام
 نهان نام آورده است اگر از خبر تغزیت میگوید که در جنگ شکست خورد و بدینک
 نیم گایه اخذ کند چنانچه خود خورد و بخورد و دی خوانده حافظ گوید و در غرضی
 مرا ساقی که هر شب ز رخت میخوردی شمس دی را یعنی آفتاب شب بخور

[illegible][illegible][illegible]

پیشو

[illegible]

و همچنین انظار را که در عربی جمع حواریست پاریان گاهی مفرد و تنهال کنند
 که بنا بر شیخ سعدی قدس الله سره و البت و لکن جمع ننموده میفرمایند بیت
 بهشته را دروغ بود اعراق از دوزخیان پر کس اعراق بهشت است و گاهی
 جمع هم آید چنانچه مولان در حکمه قصاید عربی گوید بیت شگفته باد گلستان
 عیش تو را انسان که خویش را تماشا کنند زان نگرش قاعده فعل در دست
 لازم و متعدی لازم از آن گویند که معنی آن بنا بر فعل تمام شود و مفعول را نخواهد بود
 نشستن است و آن که میگوید گفت نشستن زید و ستاد عمر و متعدی آنرا
 گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده و مفعول تلقی گیر چون زدن و خوردن که
 میگویند گفت زدن فلان بهمان را خورد و بهمان را بان قاعده بعضی افعال لازم
 و متعدی هر دو می آیند چون سوختن پیوستن و فروختن و پوشیدن و سخن
 و آموختن و خشن و شکستن و غیر ذلک هر دو می گویند بیت درید و برید و
 یست بهمان را بر و سینه و پا و دست و غیره می گویند شکست زان شکست
 حسن در میدان است بلی چو پر شکند مرغ بر پرینماست قاعده چون چرا
 که فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال از آن فعل را آورده اند و لکن
 ماقبل آن را آورده نمایند و بهمان نسبت و ماضی و قبل و امر و نه است اتفاق

[illegible]

کنند چون ششست و نشتادین و سائیدین و سیایان و سیاحت و سیاحت و سیاحت
در میدان و در ماندن و در آستن و در نامدن و خواندن و خوانان و خواندن و خواندن
نویساندن و بخشن و پزاندن و در وقتن و در باندن و غیر ذلک آبا و اجداد
شعبدی آمدن نیست برای خود فعل علامه است آقا قاهر چهارده صیغه های
مضارع که نزد عرب متداول و متعارف است شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده
باین نماد شش صیغه مؤنث غائب حاضر بالتمام ترک شده چه در فارسی عامیانه
مؤنث یکسان و از شش صیغه مذکر غائب حاضر و صیغه تنثیه ترک شده چه در فارسی
هر چه از واحد زیاده باشد از اعداد جمع است و دو صیغه واحد مذکر و یک صیغه جمع
مانده آن شش صیغه نیست کرد و میکنند و خواهد کرد و خواهند کرد و نمونند
و میکنند و خواهند کرد و تنثیه و جمع مذکر و مؤنث غائب می میکنند و خواهند کرد و
و نمونند حاضر کرد و میکنند خواهند کرد و تنثیه و جمع مذکر و مؤنث حاضر کردند و میکنند
و خواهند کرد و واحد تنکلم مذکر و مؤنث کرد و می میکنند و خواهند کرد و تنثیه و جمع تنکلم
مؤنث قاعده پوشیده نماید که جمیع افعال متصرف بر پنج گونه است ماضی و مستقبل و حال و امر
و نهی ماضی آنرا گویند که بران گذرشته تعلق دارد چون کرد یعنی هر زمان گذشته و حال آنرا
او همیشه ساکن است و بران گذرشته تعلق ندارد و مستقبل آنرا گویند که بران آیند تعلق دارد

که در نشیند موی خدایت
 باد و نون الفت و نون زیاده
 کرده علامت مستعد کردن
 است لایق شود و نون باین
 حاصل شده است و استعاره
 که مینویسد نون استعاره
 و نون باقی مانده از علامت
 زیاده و نون باین علامت
 مستعد کردن باین علامت
 شود و نون باقی مانده از علامت
 ای هم جای علامت است و نون
 بود چون نون و نون و نون
 است اگر نون باین علامت
 مشهور نشود و نون باین
 لازم آید

چون خواهد کرد یعنی در وقت آید بر علامت آن فقط خواهد است بر سینه نامی
که نمکات میشود بحسب احداث فاعل و حال آنرا گویند که بوقت موجودش داد
چون میکنند یعنی در همین وقت و علامت آن دال ساکن است قبل از فتح در
آخر آن ایستاقم فعل اخبار گویند از امر فرمودن باشد که از بکاری چون کین و
بازداشتن از کاری چون مکث علامت آن تمیم است ادل در و این دو قسم را
انشا گویند در حاد و لغت فرستع حرف بر آید و انشعاب است شش
ششین بر او احد غائب تا برای او احد حاضر میرای او احد متکلم و شش
مذید که اول برای شش و جمع غائب و هم بر آتشیه و جمع حاضر و هم بر آتشیه و
جمع متکلم و همچنین ضمائر منفصل شش است بر منفرد و سه بر آتشیه و غائب
برای منفرد غائب و دو بر منفرد مخاطب تو و بر منفرد متکلم من و بر غیر منفرد غائب
شماره بر حاضر و بر متکلم ما و باید دانست که ششین اکثر در آخر اسماء
ضمیر غائب به چون ایشان و علامتش یعنی اسپ و علامت او در آخر افعال یعنی
او را باشد چون زدش و گفتش یعنی زد او را و گفت او را و همچنین ما و کز اسماء
معنی تو چون است و علامت یعنی اسپ تو و علامت تو در آخر افعال یعنی
ترا چنانچه می گویدت و می و بدت یعنی می گوید ترا و می و دتر ترا و می

[illegible]

گوئی روزی در زمان امانت است و آن همه جید است خوابه مانده بودیست
مقام است و بنشیند رفیق و شفیق، اگر که تمام میسر شود و بی تو نیستی و در آن
نوی روح حیثیت جمع استعمال نمودن واجب چنانچه زیاده و کمبود و بکارت و بیش
در مناطقه شغول و در زیاده و کمبود و بکارت است و آن مناطقه شغول است که در مناطقه
و خطای که در خطای شغول است بر اینست و میر و حیثیت جمع از راهی که تمام است و آن
چنانچه گوئی خودی همچو ناد و در و شایع غنایت فربود و بهر چه که در مقام
باید دانست که ضمیر جمع لازم است یعنی خبری که ضمیر بسو آن را کرد و و این
اگر ضمیر مقدم باشد و گاهی ضمیر غائب ابراج کنند بسو خبر که آن انظار از ضمیر
و از اخبار قبل از آن که گویند چنانچه درین بیت است شمار سی خود را بجز و او فرد
و گر نه از این عایش و دکان نگرش که ضمیر غنایت غنایت راجع است بسو نگرش
در نظار از ضمیر مؤخر است یعنی دیگر نه از این عایش و دکان قاعده از این عایش
حیثیت و فارسی بر آوردن هر چند که باعتبار اصل لغت مستقیم است لیکن در الفاظ
شامل شده بسبب کثرت استعمال و بسبب گزینی نمیکند چون طلبیان او طلب
جستجو و فحشیدن از فحشیدن است که میگوید گفت طلبی میطلبد و خود را طلبی
خبر فحش فحش می دهد و خوابه فحش غیر آن را در این الفاظ هر چند که در اول الفاظ

چون اصل و مستعار نیست اگر بیاورد قطعا غریب نماید چنانچه علمیه و معیون
نظر نادر مقام طبیعت از هر قسم اشتقاق در اسرار و احوال انشا و مستعار و غیره
چنانچه چرخ غنیمت معنی چرخ روشن کردن چلیدن معنی روشن شدن و مثال آنرا
بسیست گنبد فی السقف الی الی الخ و غیره و این چرخ و دیگر چرخ
و دیگر چرخ و غیره و این چرخ و غیره و این چرخ و غیره و این چرخ و غیره
تو اگر می خواهی اصل و مستعار را بدانی و این چرخ و غیره و این چرخ و غیره
موصوفی واقع میشود که صفت بطریق موافات محمول تواند شد و حاصل
این چیز آن چیز نیست و این چرخ و غیره و این چرخ و غیره و این چرخ و غیره
تا عاقل و ما خردمند به معنی آن شخص عاقل و خردمند نیست و نامانی در جای که صفت
محمول موافات تواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز نیست و این چرخ و غیره و این چرخ و غیره
بی خرد یعنی آن شخص عاقل و خردمند و این چرخ و غیره و این چرخ و غیره و این چرخ و غیره
عرف عام شهرت تمام دارد و غلط محض است بی مراد و انوکا باید گفت لیکن اگر بی فکر
بمانی که آن شخص نوعی که ندارد استعمال کنند جائز باشد مولوی گوهریست اشتقاق
از بی فکر و بی خردش با خبر شدن از مولای خویش قاعده و کلامی و فقهی
الاصح حروف مشهور و این چرخ و غیره و این چرخ و غیره و این چرخ و غیره

سلام
 تا اسید کجای نازد
 آراسه سندان چنانچه
 حصول طایفه کون اجداد
 آجوان در ایامی نجات
 منیر که کامیاب است
 طایفه خیر اول منیر
 مؤلف بنام مستطاب
 حلی المصاحف اثر کاتب
 محمود کاتب مؤلف
 و اسطرخود فی الدین
 عجمی
 شمول علی الانسان
 نبی اعلیٰ صحت
 موضوع و جمول
 جلال اشتقاق
 و اسطرخود فی الدین
 اول غایب مؤلف
 فی الفقه و زیور و مال
 الکمال و زیور و مال
 اشتقاق صحت و مال
 ایام و فروع و زیور و مال
 عجمی

[illegible]

[illegible]

می‌شاند و ردیف عبارت است الف ساکن با قبل مفتوح و و او ساکن با قبل مفتوح
 و یا ساکن با قبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشد بی واسطه متحرک
 و این دو نوع است یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف جهان
 و زمان و و او جنون و چون و یای چنین و چین و دوم آنکه حرف ساکن
 واسطه باشد چون تاخت و باخت و دوست و پوست و ریخت و گریخت
 و این هنگام الف و و او و یای مذکور را ردیف اصلی گویند و آن ساکن را
 ردیف زائد و رعایت مکرر از ردیف مطلقاً در قوانین واجب است و ردیف زائد
 بحکم استقرار شش شاعر گوید می‌شاید ردیف زائد شش با و فی و فنون
 خا و را و سین و بین و نا و نون چنانچه تاخت و باخت و آرد و کار و در آ
 و کاست و داشت و کاشت و داشت و یافت و راند و نازد و علی و نال و فی و ک
 قید حرف ساکن غیر ردیف که پیش از روی باشد بی واسطه و همچنین در لفظ
 فارسی پیش از دوازده یافته نشیده است چنانچه شاعر گوید می‌شاید حرف قید
 زبان فارسی آده و بالا است بشنوی فشی با و خا و را و آ و را و سین و شین
 عیش و نا و نون و و او و یای چون گبر و ابر و تخت و بخت و در و دوسر و زم
 دزم و دست و دست و گشت و گشت و شتر و شتر و گشت و گشت و بند و بند

این احکامات در
 ردیف و زائد و تاج و جفت
 و چنانکه در این کتاب
 صاحب این کتاب
 می‌گوید و در هر
 چهار کتاب که در این
 فصول است و در هر
 یک از این فصول
 پنج و اجابت است
 پنج و اجابت است
 و در این کتاب
 ردیف و زائد و تاج
 بسیار است و در
 شعر و غزل و نثر
 و در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

و پوشش خوش و مهر و چهر و بیک و یک و رعایت کمر و قد و در قوائی و حسب
آب و آرد و دیگر که بعد از روقی است و وصل است خروج و فرید و ناز و وصل است
از حرفی که باز می ماند و خواهد مشهور التکریم با چون می دارم و کان و
خواه غیر مشهور التکریم با خند با در لاله و پیا که و حرف وصل حکم است
رباعی ده بود وصل فارسی گویا الف و وال کاف و د و ویا برن و
اضافه است حرف تفسیر و رابطه است که الف چون یار و کار و وال
چون کند و زند کاف چون غبار ک و ل و لار ک با چون کرده و شمر و یار
چون استی و پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضافه است
چون سرم و پریم مصدر چون گفتن و رفتن حرف تصغیر چون باغچه
و زانچه حرف رابطه چون فلوت است و عشرت است خروج حرفی
است که بوصل می ماند و مانند دین بیت بیت ما که آن و لیل
یاریم و ما دست از خونین نداریم و فرید حرف نیست که خروج می ماند و مانند
دین بیت بیت آن دل که بدست و لبر و بستیش هر چند است باز پیش
التعبیر لبس پای او افغانیم چون شیشه بدست سنگ استیش
نانه عبارت است از حرفی که فرید می ماند و خواهد یک باشد مانند

[illegible]

شین درین بیت بیت دل که بدست سپردنش بازده ای جان که نبردش
 خواه بیشتر مانندیم و شین درین بیت بیت آن دل که بدست تو سپردش
 ای جان بده اکنون که نبردش در رعایت تکرار این یار حرف از ضرورت است
 اصطلاح لفظ اول مصراع اول را صدر گویند و لفظ آخر را عرض
 و لفظ اول مصراع ثانی را مطلع و لفظ آخر را آخر و کلماتی که میان صدر و
 عرض مطلع و آخر واقع شوند آنرا حشو گویند مثلاً درین بیت بیت
 خداوند بخشنده دستگیر کریم خطا بخش پورش پذیرد لفظ خداوند صدر است
 و لفظ دستگیر عرض و لفظ کریم مطلع و لفظ پذیرد آخر و الفاظ دیگر که میان این
 چهار الفاظ واقع اند حشو اصطلاح بیت اول قصیده و غزل را مطلع و
 میگرد گویند و بیت ثانی را زب مطلع و حسن مطلع و بیت آخر را مقطع و
 خاتمه خوانند و مطلع قصیده اگر شتلمبر وصف بهار و گلزار و سنبله باشد
 بهاریه خوانند چنانچه بیت نو بهار آمد که افشانند چو حسن یار گل چون
 وصال عام زرد و زرخ و بر خار گل و اگر بر شرح حال و شکایت گردش فلک باشد
 حالیه گویند چنانچه بیت ای که سنجیم از دست این پیر و توان هیچ جایزیم
 که این نمود را نجا و اگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه بیت

در خیار دل روا
 رسد به دل
 سعدی
 درین بیت بیت
 ای جان بده اکنون
 اصطلاح لفظ اول
 مصراع اول را صدر
 گویند و لفظ آخر
 را عرض
 و لفظ اول مصراع
 ثانی را مطلع
 و لفظ آخر را آخر
 و کلماتی که میان
 صدر و عرض مطلع
 و آخر واقع شوند
 آنرا حشو گویند

خداوند بخشنده
 دستگیر کریم
 خطا بخش پورش
 پذیرد
 ۴۱
 بیت بیت
 خاتمه خوانند
 مطلع قصیده
 اگر شتلمبر
 وصف بهار و
 گلزار و سنبله
 باشد بهاریه
 خوانند چنانچه
 بیت نو بهار
 آمد که افشانند
 چو حسن یار
 گل چون وصال
 عام زرد و زرخ
 و بر خار گل
 و اگر بر شرح
 حال و شکایت
 گردش فلک
 باشد حالیه
 گویند چنانچه
 بیت ای که
 سنجیم از دست
 این پیر و توان
 هیچ جایزیم
 که این نمود
 را نجا و اگر
 بیان وصف
 معشوق باشد
 عشقیه خوانند
 چنانچه بیت

آمد و بر من خرقه عقدی از نخیته بر لاله از بادام ترلو لوی لاله ریخته و اگر
افکار فاضل و کمال و شان فخر باشد فخریه گویند چنانچه نسبت منم آن سحر بیان
کرد و طبع سلیم و نبر و ماطقه نام سخنم بی نظیرم و گاهی قصیده را باعتبار مطلع بمات
و حالیه و عشقیه و فخریه گویند و گاهی نسبت بحرف آخر اگر جسم باشد بمیه اگر
تا باشد بتایه و اگر کم باشد بمیه و غیر ذلک خوانند و این تشبیه در قصاید ثانی
شائع است و اگر بیت مطلع یا رب مطلع ششم بر اسم مدح یا مجوی باشد از کلم
گویند و اگر شتمل نباشد بلند مطلع خوانند و قصیده اگر دو مطلع داشته باشد
دو مطلعین و اگر زیاده از دو مطلع و ازین قسم قصاید در دیوان بدریاجی
بسیار صنعت بر آشت است بدان عبارت از آنکه متکلم در اول
شعری یا قصیده و غیر آن انشائی ذکر نماید که بدان الفاظ اشارت شود و آنچه
در آن شعری یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد چنانچه غنیمت در اول نیزنگ عشق
که در بیان عشق غزلی و حسن شاد است می گوید بیت بنام شاهزادگان خیال
غزلی طراشفته حالان و معرفی در اول قصیده که در تمنیت تولد
خان خانان گذشته می گوید بیت بود در کثمت عدم بگر طبیعت راجع
که خرد بر سر آید و همگیت برای چند در پرده نشیند خلعت دوده آید

[illegible]

محرمی نیست مگر هم تو شوی پرده کشای صنعت قطع الکلام عبارت
 از انتقال کردن تشکیم از ادای مطلبی بطلب دیگر که مینمایند تا نباشد پس
 اگر کلامی که شعر بر اختلاف مطلبیست با آنجا ذکر کنند آن را اقتضاب گویند
 چنانچه در خطب کتب بعد از حمد و صلوة لفظا ما بعد در خطوط بعد از این
 القاب اظهار شوق بعد از اتمام آنکه و دیگر آنکه و غیر ذلک مینویسند و این
 ذکر باب و فصل در کتاب زجرا اقتضاب است و اگر ذکر نکنند آنرا اگر خوانند چنانچه
 در قصاید از ادای مطلب عشق یا بیان حال غیر آن بمعنی محرم یا محرم
 و غیر آن انتقال کنند صنعت اعراض که آنرا استراک و تشویر گویند
 عبارتست از آنکه در کلام چیزی را که معنی کلام بی آن تمام نشود و بطریق
 دفع شبهه یا مبالغه در وصف مدح یا ذم یا غایب آن ذکر کنند و این تشویر
 بلیغ گویند شاعر گوید بیت صبا کس باوجان تازه کشد رخ گل غازه
 که لفظ کس باوجان تازه و عاست و رقص صبا سعدی گوید بیت چو می
 خرومند فرخ نهاد و در جهان تاجان است یا و لفظ تاجان است یا و
 و عاست و رقص و همچنین بیت زلفت که شکسته با دوزول بر دل گری
 زده است مشکل که لفظ شکسته با دوزول بطریق وصف زلفت یا دوا در حق

۲
 این شعر در کتاب
 ۴۳
 در وصف و تشویر
 باشد ۱۲ م

دل ز کوشش و دانه چسب قسم لفظ نام خدا درین بیت بهیت ترکستان
 نیم از کست چه با ما چه خدا خوش چیزی بر احوال چشم زخم بهادریست
 یافته و در همین منوال عبارت خاک با دم در زمین درین بیت که بیت
 دوست با دشمن گشتی بر فریب بدی - خاک با دم در زمین خاشاک اگر
 برای خدا خیر است گشتی نو کمر یافته و اگر خشن برای رعایت زمین باشد
 ذکر آن مستلزم مکرر نشود و شود متوجه خواننده چنانچه بیت از در روشن روی
 منور آمده جان پستان تیر در زلفت با دم مشکال نشان که لفظ در و شمع
 ریز و لفظ تیر و بعد شب محفل برای رعایت درانست و اگر مستلزم مکرر نشود
 از خوش و قبح خواننده چنانچه محفل مستم و غم عشق تو مستم مستم که لفظ مستم
 بی افاد و معنی مستلزم مکرر است ^{بخت یافت} و اگر عجز عبادت از آمدن کی بود
 لفظ مکرر یا متجانس یا متق یا ملحق متجانس و اگر خبری ایراد نمایند و لفظ
 ما در صدر منسلخ اول یا در حشوان در عرض آن یا در مطلع ذکر لفظ مکرر
 آنست که دو کلمه متفق اللفظ و المعنی باشد و مراد متجانس آنست که دو لفظ
 متفق باشد و در معنی مختلف و مراد متضیق آنست که یکی از دو یکی بر او
 و مراد ملحق متجانس آنست که در اکثر الفاظ مترکیب پس از قسم و خبر

رساله العبد المذنب
 ۶۴

[illegible]

[illegible][illegible]

و سوختن و جامه دریدن پروانه زن شمع زن کل زن آموخت
صنعت پیراوش مثل عبارتست از آنکه در کاهم خیری را بطریق مثل
در کنند اگر آن مثل مشهور باشد ارسال مثل گویند بیت مافا از با و ترا
در چنین دهر مرغ فکرست تول بفرا گل بخار کجاست و اگر مشهور نباشد
ضرب المثل گویند چنانچه بیت گفت گفتند و زبان سوزن است از
دل من مادل تو روزن است صنعت تشبیه عبارتست از آنکه چیزی را
شریک چیزی گردانند در معنی که آن معنی را باین چیز ثانی زیادت تشبیه
باشد مقصود بیان اشتراک آن دو چیز در آن معنی باشد خواه تشبیه نفس الامر
خواهد بطریق او تعاد او را چه چیز لازم بود یا و آنکه او را مانده گردانند و آنرا
بفتح بابی مشبه گویند و در هر چیز یک یا دو مانده گردانند و آنرا مشبه گویند سوم
معنی که آن دو چیز در آن معنی شریک باشد و آنرا در تشبیه گویند چهارم تشبیه
و آنرا تشبیه و آنرا تشبیه گویند چنانچه مثل چون چو و مانند
و این هر چهار را ارکان تشبیه گویند و درین ترتیب سه زانی تشبیه
افتاب منیر رخ شمشیر است و افتاب شمشیر و برق و مانند آن که رخ را افتاب
آن تشبیه و در هر تشبیه دو تشبیه و او تشبیه است اگر وجه تشبیه را نام نگیرد

زانکه در عشرت نباشند و اگر بد و او را بگویم بنیست چنانچه بنیست و بر نه و او است
 ما و است گاهی مسلمانان ازین کافر نفیر انوری این خردگی مانی کنند
 تو بزرگی کن بر خود و ده گامی و او را بگویم بنیست چنانچه بنیست ^{بنیست} قصه مهر و وفا با تو
 نیارم گفتن کاین حکایت چو نهایت پذیرد اول عرفی افسانه خوانی است
 شعر در گشت گوشت چشم نموند که نگاست محل و از خطاب بگویم چنانچه بنیست
 عرفی آغاز گیر کین شایار کین که چنانکه ان خراب شود و رشت شیده آسمان بدست
 نویست که بنیست چنان خراب شود و از خطاب بنیست چنانچه بنیست باید
 سومی تومی آیم می خور برویت گرفت و نور علی نور با و عاتش است سبب
 یسین حبابی فاشه از عین نور و صاحب فرشته الصناد چون است
 تمیذ انیر که معبر و است و تعریف التناث غافل شده است شش قسم امور
 نمیده خود مسئله ترتیب را و ده که هیچ یکی از ان التناث بونی در و چنانچه
 دیدن آن مقام وضع می شود و وقوع این قسم خطای است که چنانچه محل است
 انداز از ان غریز چنانی بعینه یا جعنت مبالغه عبات است از انکه حکمت
 محمود و یا مذموم شخصی را و عا ناما بر پیشی که ان سبب است یا سبب است پس اگر در
 مسئله بحسب عادت مکانی باشد از ان مبالغه بنیست که بنیست چنانچه بنیست ای تمیز

رساله فی التواضع

اول ممکن و حکم ثانی مستعمل عاده ممکن عقلاً چنانچه بیت از آنجا که
بر رویا هم چون خنجر و زو شب افتاده باشد همچو سگ کوی است و در وقت
که حکم اول در نظر از حکم ثانی مؤخر باشد و حکم ثانی که بعد از آن شرکاء از چنان
واقع شده و در نظر از حکم اول مقدم باشد و که در عکس هم آید جماعت
اعتدال و همین اقتباس تشبیهین عبارتست از آنکه یکبار از آنکه حکم
بشارت یا بل بشارت بر آنکه این کلام از دیگری است و کلام خود را بشارت
کنند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید بیت چون افت
دید دلم جادو گرفت در ویش هر کجا که شب مدسری اوست که در شب ثانی
اعتدال است از کلام شیخ سعدی بیت هر شب تو نگری ایست ای ای روی
در ویش هر کجا که شب مدسری اوست خواهد بانکه تنویر تبدیل این بیت
یکی آنکه تبدیل کلام باشد و دیگر چنانچه مولف گوید قطعه خالنا چشم دولت
و خط بر خشت چه شب گریز و گرد آید هر کجا چشم بود شیرین مردم مار بود
گرد آید که در بیت شیخ مذکور است مردم و مرغ و مور گرد آید بود و در آنکه
تغییر در سلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه تریاک گوید بیت از با
جوان شمع سر قشع تریاک در عیش شبانک لی زدی و هوشاکی که حاصل کلام آخر

اسماء عبد الوہاب
آوردن بی اختیار
از کفر بجهت حق
غیر مستحق
وضاحت گویا و زیور
کسے را در پناه خود
آوردن در آردین
خوشتر مشهور است
و از شرف خلیفان

حافظ و هوشناکی و عمر و شباب و لی بود و اگر بی قصد باشد آورد
گویند چنانچه در کتب یگان مندرج یا بیت دیگری بی قصد یا آنکه از دیگری است
اتفاق افتاده صنعت سرفات مشهور به عبارت از زودین الفا
یا معانی کلام دیگری و آن سیر قسم است مثال شش و پنج احتمال عبارت
از آنکه شکلم کلام دیگری را بی تغییر و لفظ و اختلاف معنی در کلام خود آورد
بی قصد اقتباس با وجود علم یا آنکه این کلام از دیگری است و سخن عبارت
از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد و تغییر و الفاظ آن نماید سخن عبارتست
از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد بی تعرض بلفظ آن آنکه در معنی کلام
دیگری چندان تصرفات محسنه بکار برده که بمرتبه کلام جدید برسد از تصرفات شمر
نیست بلکه استحسین است و این در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه عرفی
در مضمون این بیت فرخی گوید بیت طبع من و اول لطافت سخن و ادب چنانچه
که کمر غرق غرق گشت و بدربار افتاده و تصرفات بلیغ را کار فرموده و لوازم
زادن طبع و دل و اصل و خویش و یتیم را رعایت نموده میگوید بیت نزاوه
دل و طبعم اگر شود آگاه باصل خویش تا بد ز شرم و در یتیم صنعت
تعریف و توصیف عبارتست از آنکه در کلام اوصاف شایسته

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

وہ سب سے زیادہ

و حضرت علی (ع) فرمود که اگر از نظر و نه عین الیه از این مجلس

یعنی در زمان آید و اگر چه در ظاهر اسم اگر در آخر آن لفظ اول یا تنه باشد صدق خواهد
بود کردن رفتن گفتن و اقسام فعل مضارع و حال و امر و اسم فاعل و مفعول
و غیر از او اشتقاق کنند و الا باید دید که اسم جامد یا معنی واحد و یا معنی منفرد و بر تقدیر
الآن معنی نیست علم خواند چنانچه هر دو گانه شخصی معین اگر غیر معین اسم عین نیست چنانچه
شیرین یا خوش شیرین و بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع بر اسم معنی است بیشتر گویند
چنانچه در معنی آنکه وزن یک لباس یا بر مبنی میو و درگاه اگر موضوع بر اسم معنی نیست بلکه
بر اسم معنی است و معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول موضوع متر و کن باشد مفعول گویند
چنانچه نماز که در اصل معنی عجز و انکسار و در شرح بر ارکان مخصوص طلاق کنند اگر معنی موضوع
متر و کن باشد پس اگر علاقه مشابهت ظرفیت و کلیت و جزئیت و غیر آن و این معنی را
باعتبار اول حقیقت خوانند و باعتبار ثانی مجاز چنانچه خبر که در اصل معنی ناهوشی و علاقه
که همانا باشد بر مفعول طلاق کنند و اگر علاقه ملحق و ناهوشی باشد و بر تجل خوانند و هر کس و قسم است
و غیر تمام تمام از گویند که سکوت بر آن صحیح چنانچه فلان استاده و غیر تمام از که سکوت بر آن
صحیح نباشد چون پدید و اول معنی مرکب است اگر احتمال صدق که در باب اول از اخبار و غیر آن
پس اگر خبر اول آن جمله باشد خبر اول استثنائی را خبر گویند اگر خبر اول فعل باشد فعل اول
خوانند اگر احتمال صدق که در باب اول از اخبار است که مقصود از آن است اطلاق یا طلب که فعل بر

